



نادر ابراهیمی و نوجوانی

درس ششم، قلب کوچکم را
به چه کسی بدهم؟

مریم رحیمی پور
خبرنگار



درس ششم کتاب ادبیات فارسی کلاس هفتم، یک متن تقریباً پنج صفحه‌ای از نادر ابراهیمی است با عنوان «قلب کوچکم را به چه کسی بدهم؟» و جزو بهترین درس‌های این کتاب به حساب می‌آید. متن درس از زبان کودکی است که قلب کوچکش دارد و می‌خواهد آدم‌های مختلف را در آنجا بدهد و مثل بقیه آثار نادر ابراهیمی فضایی لطیف و شاعرانه دارد.

از زمانی که این درس را در کتاب فارسی هفتم دیدم، به خاطر ارادت شخصی به نادر ابراهیمی دلم می‌خواست بچه‌ها را بیشتر با آثار این نویسنده آشنا کنم اما همان‌طور که می‌دانیم آثار او زبان ادبی و بعضاً سخت‌فهمی دارد که در توان ادبی دانش‌آموزان کلاس هفتم نیست. تجربه خواندن دسته‌جمعی کتاب «مردی در تبعید ابدی» با بچه‌های کلاس نهم هم نشان می‌داد که زبان نادر ابراهیمی حتی برای بچه‌های کلاس نهم هم چندان روان و قابل فهم نیست. به همین خاطر هر قدر میان کتاب‌ها و داستان‌های کوتاه او جست‌وجو کردم چیزی مناسب این گروه سنی پیدا نکردم که بدون سختی بخوانند و لذت ببرند. حتی با وجود اینکه در کلاس چند دانش‌آموز خوره کتاب داشتیم که «آتش بدون دود» را به سختی خوانده بودند، باز هم ترجیح می‌دادم که بچه‌ها در سنی بالاتر با آثار نادر ابراهیمی آشنا شوند، زمانی که توانایی درک ظاهر و عمق متن‌های او را داشته باشند و لذت واقعی را تجربه کنند.

به همین خاطر دست به کار شدم و بخش‌هایی ساده‌تر از کتاب‌های مختلف او را همراه با اسم کتاب، در برگه‌های کوچک نوشتم و به کلاس بردم. پیش از خواندن درس بخش‌هایی از مستند «بار دیگر مردی که دوست می‌داشتیم» را در کلاس پخش کردم و از بچه‌های خواستم حین تماشای مستند، در دفتر فارسی‌شان نمودار زندگی نادر ابراهیمی را رسم کنند و خود هم از تماشای چندباره مستند زندگی او لذت ببرند. مستند درباره بخش‌های مختلف زندگی نادر ابراهیمی صحبت می‌کرد، مانند کارگردانی، سرودن شعر، نویسندگی و مبارزات سیاسی. در طول مستند نام کتاب‌های مختلف او برده می‌شد و آشنایی با آثار نویسنده همان چیزی بود که من می‌خواستم. علاوه بر آن شاید یکی از جذاب‌ترین بخش‌ها جزئیات ساخت سریال آتش بدون دود و مجموعه «سفرها دور و دراز هامی و کامی در وطن» بود. در تیتراژ هم موسیقی «ما برای آنکه ایران خانه خوبان شود» پخش شد که شعر آن سروده خود نادر است و در همین حین من برگه‌های بریده کتاب‌ها را به بچه‌ها دادم و از آنها خواستم هر کدام را با صدای بلند بخوانند و بعد از تمام این اتفاقات متن درس ششم را خواندیم و همان‌جا یکی از بچه‌ها گفت «ئه! اینکه مال نادر ابراهیمی!» و احساس کردم تبدیل شدن یک اسم خشک و خالی به یک آدم واقعی در ذهن بچه‌ها، احتمالاً باعث شده که دین خودم را به نویسنده مورد علاقه‌ام ادا کنم. نویسنده‌ای که شاید آثارش برای نوجوانان قابل فهم نباشد اما شناختن شخصیتش در نوجوانی الگوی جذابی برای آنها خواهد بود.



وقتی شکارچی شکار می‌شود!

داستانی واقعی از عملیات جاسوسی در ایران

ریحانه عارف‌نژاد
روزنامه‌نگار

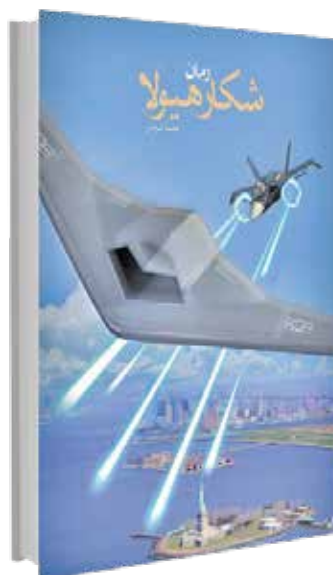


از مکالمات، مصنوعی هستند و گاهی پیام را خیلی گل درشت بیان می‌کنند. با وجود داشتن فرصت‌های مناسب برای فضا سازی و خلق تصویر در ذهن مخاطب، این اتفاق نمی‌افتد. جان بخشی و انتخاب زاویه دید اول شخص، ایده خوبی بوده اما در نتیجه این انتخاب مشکلات و سؤالاتی ایجاد می‌شود که باورپذیری انجام کارهای انسانی توسط یک پهپاد را زیر سؤال می‌برند. از طرفی نقش آفرینی شخصیت‌های انسانی - مثلاً متخصصین ایرانی - در داستان کم است و بهتر می‌شد اگر در خلال داستان، غیر از مواجهه با پرنده‌های ایرانی شناختی از دانشمندان و نحوه کارشان هم پیدا می‌کردیم.

شکار هیولا، در هر صورت انتخاب خوبی برای مرور این ماجرای پرافتخار و آشنایی با سرگذشت آرکیو-۱۷۰ معروف است؛ خصوصاً برای نوجوانانی که چیزی از روزهای آن اتفاق مهم و انتشار خبرهایش به یاد ندارند. مقدمه این کتاب هم آن را به نوجوانان تقدیم می‌کند: کسانی که می‌توانند جهان را تغییر دهند. شکار هیولا، داستانی از پیشرفت‌های کشورمان در این عرصه است و نکته مهمی را گوشزد می‌کند؛ اینکه اینجا ایران است و جای جولان بیگانه‌ها نیست.



شکار هیولا،
داستانی مستند
بر اساس عملیات
شکست خورده
جاسوسی در ایران
است. محمد
سرشار، نویسنده
خوشنام کشور،
مدت‌ها روی این
قضیه بررسی
و مطالعه کرده
و برای نوشتن
کتابش حتی
به برخی اسرار
محرمانه سپاه هم
دسترسی داشته
است



از نسل‌های قبلی اش چندین پله جلوتر بود. هیچ چیز نمی‌توانست از چشم‌های تیزبین «جانور قندهار» مخفی بماند. جانوری که هر چقدر در شکار موفق بود، همان قدر هم در مخفی شدن مهارت داشت و از دید بهترین سیستم‌های پدافندی هم پنهان می‌ماند. سال ۱۳۹۰ بود که «لاکهد مارتن آرکیو-۱۷۰ سنتینل» پس از انجام چندین عملیات موفق در آسمان افغانستان، به ایران فرستاده شد تا سراز کار دانشمندان ایرانی در طنز دربیانورد. اما حتی به فکرش هم نمی‌رسید که گاهی شکارچی‌ها، خودشان شکار می‌شوند!

شکار هیولا، داستانی مستند بر اساس عملیات شکست‌خورده جاسوسی در ایران است. محمد سرشار، نویسنده خوشنام کشور، مدت‌ها روی این قضیه بررسی و مطالعه کرده و برای نوشتن کتابش حتی به برخی اسرار محرمانه سپاه هم دسترسی داشته است.

نکته‌ای که از صفحه اول کتاب جلب توجه می‌کند، زاویه دید و روای متفاوت آن است. داستان از زبان خود هیولا روایت می‌شود و همین موضوع جذابیتش را بیشتر کرده است. آرکیو-۱۷۰، پهپادی خانواده دوست و با پشتکار است که در آشنایانه‌ای نقلی به همراه همسرش اسپوکی (که یک جنگنده است) زندگی می‌کند. این دو نفر زندگی بسیار خوبی دارند و همیشه در مأموریت‌های مشترک‌شان، پیروزی جدیدی برای امریکارقم می‌زنند. زندگی عالی پیش می‌رود تا اینکه آرکیو-۱۷۰ به یک مأموریت فوق سری برای جاسوسی در ایران فرستاده می‌شود. این هیولا که آرزو دارد مشهورترین پهپاد جهان باشد، فوراً می‌پذیرد؛ سخت‌ترین می‌کند و پس از خدا حافظی از اسپوکی به مقصد سرزمین جادوگرها، راهی سفر می‌شود. این پهپاد همه فن حریف، با آمادگی تمام پا در این مسیر می‌گذارد؛ ولی برخلاف انتظاراتش غیرممکن، ممکن می‌شود؛ هیولای امریکایی به دست شکارچی ایرانی می‌افتد. این تازه شروع ماجراهای پهپاد بخت برگشته قصه است. کتاب شروعی قوی و گیرا دارد. اما متأسفانه با پیش رفتن داستان، افت می‌کند. برخی



از زمانی که این درس
را در کتاب فارسی
هفتم دیدم، به خاطر
ارادت شخصی به
نادر ابراهیمی دلم
می‌خواست بچه‌ها
را بیشتر با آثار این
نویسنده آشنا کنم
اما همان‌طور که
می‌دانیم آثار او
زبان ادبی و بعضاً
سخت‌فهمی دارد
که در توان ادبی
دانش‌آموزان کلاس
هفتم نیست. تجربه
خواندن دسته‌جمعی
کتاب «مردی در تبعید
ابدی» با بچه‌های
کلاس نهم هم نشان
می‌داد که زبان نادر
ابراهیمی حتی برای
بچه‌های کلاس نهم
هم چندان روان و
قابل فهم نیست